

دوم

ارزش ویژه

پروین پایدار / فرخ قره داغی

هرداد پرویش پور

محمد بهمن بیگی

سیمین دخت قاضی زاده

فتکو یا مرتضی محیط

لیل محمودی

روح آقاچانی

پنجه ی محمد صفوی

طمه ایرد پناهی

روین اردلان / میتراداور

ذر نقیسی

ندا تانکس / فیروزه مهاجر

چینیستا یثربی

چینیستا یثربی

چینیستا یثربی

مبارزات زند

علی گرایبی در ایر

نقش مراد

عشایر و زند

صنیه شگبلا

یانه، یانه

نقش مراد

روح آقاچانی

پنجه ی محمد صفوی

طمه ایرد پناهی

روین اردلان / میتراداور

چینیستا یثربی

چینیستا یثربی

چینیستا یثربی

جنس دوم

(مجموعه مقالات)

جلد پنجم

به کوشش: نوشین احمدی خراسانی



نشر

تهران - ۱۳۷۸

احمدی خراسانی، نوشین، ۱۳۴۸ - ، گردآورنده.
جنس دوم (مجموعه مقالات). به کوشش نوشین احمدی خراسانی. - تهران :
نشر توسعه، ۱۳۷۸.
مصور، جدول.

ISBN 964-6609-27-9 (ج. ۵)

فهرست نویسی براساس اطلاعات فیبا
ص.ع. به انگلیسی:
Nooshin Ahmadi Khorasany
The Second Sex (a connection of articles on Women's studies.)
کتابنامه.

ج. ۵ (چاپ اول: ۱۳۷۸).
۱. زنان - مسائل اجتماعی و اخلاقی - مقاله‌ها و خطابه‌ها. ۲. فمینیسم -
مقاله‌ها و خطابه‌ها.

الف. عنوان

۳۰۵ / ۴۲

HQ ۱۲۱۶ / الف ۳ج۹

۲۴۴۹ - ۷۸م*

کتابخانه ملی ایران

عکس روی جلد: دستگیری یک زن مدافع حق رأی زنان در سال ۱۹۱۲ - انگلستان



تلفن و فکس: ۸۷۱۹۹۷۶

صندوق پستی: ۵۸۵ - ۱۱۳۶۵

جنس دوم

(مجموعه مقالات)

جلد پنجم

به کوشش: نوشین احمدی خراسانی

چاپ اول: زمستان ۱۳۷۸

حروف‌نگار: مهرانگیز اشرافی

تعداد: ۳۰۰۰ نسخه

لیتوگرافی: ندا

چاپ و صحافی: غزال

شابک: ۹۶۴-۶۶۰۹-۲۷-۹ : ISBN : 964-6609-27-9

Printed In Iran

فهرست مطالب

هشت مارس

- ۸ مارس و مبارزات زنان به روایت تصویر..... ۲
برگی از تاریخ / ترجمه‌ی ناصر آذرپور..... ۹
تاریخ شفاهی زنان (مصاحبه با راضیه شعبانی / به‌کوشش سیمین دخت قاضی‌زاده)..... ۱۲

بخش ویژه: هنر، ادبیات و زنان

- تخیل و تخریب: داستان و آگاهی مدنی / آذر نفیسی..... ۲۰
زن، هنر و قدرت / لیندا ناکلین - ترجمه‌ی فیروزه مهاجر..... ۳۴
به جستجوی سحر ماه در شعر فروغ / نغمه زربافیان..... ۵۸
ادبیات زنانه و تحولات داستان کوتاه در ایران / چیستا یثربی..... ۶۵
«زن» در اشعار «نزار قبانی» / مهرداد علمداری..... ۷۷
پاپیتال‌های سبز (داستان) / پروین اردلان..... ۸۱
صندلی‌ها کف می‌زنند (داستان) / میترا داور..... ۸۳
شعر / بهار - صفورا نیّری..... ۸۲ و ۸۵

مسائل زنان کارگر

- تضاد کار با سرمایه، یا؟ / گفتگو با مرتضی محیط..... ۸۶
صندوق همیاری در کارخانه‌ی ما / فرح آقاجانی..... ۹۱
قوانین بنیادین سازمان جهانی کار / ترجمه‌ی محمد صفوی..... ۹۳
حقوق کارگران زن در آلمان و موقعیت آن‌ها در اتحادیه‌ها / جلیل محمودی..... ۹۵
گزارش یک زندگی / فاطمه ایزدپناهی..... ۱۰۵

کوناکون

- زنان و عصر ملی‌گرایی در ایران / پروین پایدار - ترجمه‌ی فرخ قره‌داغی..... ۱۰۸
زنان مهاجر چالشگر نقش مردان / مهرداد درویش‌پور..... ۱۲۰
آموزش عشایر و زنان / محمد بهمن‌بیگی..... ۱۳۴
اسطوره‌شناسی و زن / ترجمه‌ی لیلا توکلی..... ۱۴۳

«سپارکس» و مبارزات زنان به روایت تصویر

۱۹ مارس ۱۸۴۸: در جریان انقلاب ۱۸۴۸، امپراتور پروس در مقابل نیروی عظیم مردمی خلع سلاح شده بود و از شورش کارگران وحشت داشت. از این رو در مقابل آنان سر فرود آورد و تعهد کرد خواسته‌های آنان را اجابت کند؛ که از جمله‌ی این تعهدات دادن حق رأی به زنان بود که البته بدان عمل نکرد.



در اوایل دهه‌ی ۱۹۰۰ میلادی، بسیاری از اعتصاب‌ها مانند شورش بیست هزار نفره در شهر نیویورک، از انجمن اتحادیه‌ی صنفی ملی زنان (The National Women's Trade Union League) کمک می‌گرفتند. یکی از نتایج مهم این حمایت‌ها برای مبارزات زنان کارگر، گذراندن قوانین حمایتی به نفع کودکان و زنان، وضعیت مناسب‌تر محیط کار و کاهش ساعت کار بود.



«الیزابت کدی استانتون» (ردیف پایین در وسط) و «سوزان ب. آنتونی» (دومین نفر از سمت چپ در ردیف بالا) در سال ۱۸۶۹ انجمن ملی حق رأی زنان (NWSA) را تأسیس کردند.

۸ مارس ۱۹۰۷ مبارزات زنان در آمریکا برای دستیابی به تساوی اقتصادی و اجتماعی و در رأس آن گرفتن حق رأی، چهره‌ی درخشانی به مبارزات زنان آمریکا بخشید و در جهان انعکاس گسترده یافت. در این سال زنان کارگر نیویورک و شیکاگو به پاس مبارزات زنان کارگر آلمانی، به اعتراض برای کسب حقوق خود می‌ادرت کردند اما این تظاهرات به خون کشیده شد و بسیاری دستگیر و اخراج شدند.

تظاهرات زنان در روز ۸ مارس به رغم سرکوب خونین توسط پلیس، سال‌های بعد نیز توسط زنان کارخانه‌های نساجی و پوشاک نیویورک در سطحی گسترده‌تر به مناسبت بزرگداشت تظاهرات به خون نشسته‌ی هم‌زمان‌شان پی‌گیری شد و بر شعارهای سال قبل، خواست پایان بخشیدن به کار توان‌فرسا و خاتمه دادن به بهره‌کشی از کودکان و حق رأی زنان نیز افزوده شد.

در سال ۱۹۱۰ در
دومین کنفرانس
بین‌المللی زنان
«کلارا زتکین» زن
مبارز آلمانی
پیشنهاد کرد که
همه ساله روز ۸
مارس به عنوان روز
جهانی زن، جشن
گرفته و مشکلات
زنان به بحث
گذارده شود.
پیشنهاد کلارا زتکین
سرانجام پس از
یک سال به تصویب
انترناسیونال دوم
رسید.



کلارا زتکین در میدان سرخ مسکو، سال ۱۹۲۵



در اعتصاب سال ۱۹۱۲ کارگران نساجی «لاورنس» و یک سال بعد اعتصاب کارخانه‌ی نخ ابریشم پترسون ام.جی، «الیزابت گورلی فلین»، «بیگ بیل هایوود» و دیگر رهبران IWW کارشان را به اهداف اتحادیه‌ی صنفی برای افزایش حقوق و وضعیت مناسب‌تر محدود نکردند. آن‌ها خواستار حذف مالکیت خصوصی کارخانه شدند و به کارگران کمک کردند تا قدرت‌شان را به عنوان تولیدکنندگان ثروت کشور برای ایستادن جلوی رؤسا و نیروی سرکوب پلیس حکومت باور کنند. الیزابت فلین در روز اعتصاب به اعتراض سؤال کرد: «آیا آن‌ها می‌توانند توسط سربازان‌شان پارچه ببانند» وقتی در پاسخ به سؤال خود گفت: «خیر»، ۲۳ هزار کارگر نساجی یکصدا پیروزمندانه فریاد زدند: صحیح است!

در ۱۹۱۲ کارگران چرم و پوست در نیویورک برای ۶ هفته اعتصاب کردند. این مبارزان زن و مرد که بسیاری از آنها مهاجر بودند، به هیچ اعتصاب شکنی اجازه‌ی ورود به محل کار را ندادند و سرانجام پیروز شدند.



مبارزات زنان در اقصای نقاط جهان ادامه پیدا کرد و سرانجام روز ۸ مارس در سراسر دنیا به روز مبارزه‌ی زنان علیه نابرابری در کار و زندگی بدل گردید.



سال ۱۹۲۳: با وجود سرکوب شدید توسط چماق‌داران پلیس، گازاشک‌آور و زخمی شدن توسط نیروی شبه نظامی و دستگیری و بازجویی و زندان، زنان کارگر از پیشقراولان اعتصاب پشتیبانی کرده و بار دیگر با زندان و شکنجه و اخراج روبه‌رو شدند. زنان کارگر در مقابل نیروی گارد کارخانه، و در مقابل پلیس کارخانه‌ی آهن و زغال‌سنگ، گانگسترهای کوکلوس کلان، سربازان گارد ملی و تمامی دیگر نمایندگان وحشی سرمایه، با اتحاد و همبستگی ایستادگی کردند.

در سال ۱۹۱۳ زنان آزادیخواه روسی به رغم اختناق شدید حکومت تزاری، روز جهانی زن را به طور رسمی و علنی در سطحی گسترده برگزار کردند. در مسکو، سن پترزبورگ، کی‌یف و دیگر شهرهای صنعتی روسیه جلسات متعدد بحث و سخنرانی برگزار شد.



تظاهرات زنان کارگر در پتروگراد - سال ۱۹۱۷

رهبران جنبش زنان (الکساندر کولنتای، سبیلیا بایروفسکایا و...) تصمیم گرفتند نشریه‌ای به نام «زن کارگر» منتشر سازند. با انتشار این خبر، تمامی اعضای شورای نویسندگان آن - به جز یک نفر - توسط پلیس مخفی تزار دستگیر و روانه‌ی زندان شدند. اما سرانجام در ۸ مارس سال بعد «آنا الیزارووا» تنها عضو آزاد نشریه، نخستین شماره‌ی آن را منتشر کرد. بر صفحه‌ی اول آن با تیتر درشت شعار تاریخ‌ساز «حق رأی برای زنان کارگر» چاپ شده بود که در حقیقت فراخوانی برای سرنگونی حکومت استبدادی تزار بود.

در ۸ مارس ۱۹۱۵ به سبب جنگ جهانی اول، روز جهانی زن تنها در نروژ برگزار شد اما در سال ۱۹۱۷ زنان روسی تظاهرات گسترده‌ای بر علیه جنگ و تزارسم راه انداختند که این تظاهرات با حمایت یکپارچه‌ی کارگران پتروگراد همراه شد و نهایتاً به فروپاشی دستگاه استبداد تزاری منتهی شد.

اعتراض کارگران زن - سیاه و سفید - در برابر WPA'S در سال ۱۹۳۷ به خاطر قطع حقوق و اخراج و به اعتراض نسبت به اعمال تبعیض آمیز علیه زنان در کارخانه. مزد کارگران WPA به ۵۰ دلار در ماه رسیده بود یعنی دستمزدی نزدیک به میزان کمک هزینه‌ی بیکاری. کارگران سیاه و زنان اولین نفراتی بودند که از کارخانه اخراج و آخرین کسانی بودند که استخدام می‌شدند.





سال ۱۹۷۰: پنجاهمین سالگرد دستیابی زنان به حق رأی در آمریکا. نیویورک، رژه‌ی تاریخی زنان برای تساوی حقوق

DIAPER
FILLING

LABORERS!

KNOCK
POW

TELL HIM WHAT TO DO
WITH THE SPOON!!

از ۸ مارس ۱۹۰۷
 نزدیک به یک قرن
 می‌گذرد و از آن سال‌ها
 تاکنون و به ویژه از دهه‌ی
 ۱۹۶۰ با گسترش جنبش
 زنان در سطح جهان، روز
 جهانی زن در گوشه و کنار
 دنیا برپا می‌شود. بی‌شک
 زنان ایران نیز در این روز
 نقش - اگرچه پنهان -
 آفریده‌اند.





به بهانه‌ی ۸ مارس:

روز جهانی زن

برگی از تاریخ

ترجمه‌ی ناصر آذرپور

این نوشته ترجمه‌ی یکی از مقالات «جعفر پیشه‌وری» (م.ج. جوادزاده) است که در سال ۱۳۰۳ (مارس ۱۹۲۴) در سومین شماره نشریه «شرق قادینی» (زنان شرق) به چاپ رسیده است.

جنبش زنان در ایران

از سالی که سپری شد، تاکنون جنبش زنان در شهرهای مرکزی ایران روز به روز گسترش بیشتری یافته است. زنان خانواده‌های بورژوازی ایران که برخی حتا در اروپا نیز به تحصیل می‌پردازند، از این پس با گشوده شدن مدارس توسط اروپایی‌ها و آمریکایی‌ها موفق به اتمام تحصیلات خود می‌شوند و در شمار آن‌ها از جمله زنان روشنفکر، شاعر و نویسنده نیز وجود دارند.

مجله «ایران» در شماره‌ی اخیر خود موضوعی با عنوان «زن و عشق» را به مسابقه گذاشته بود، که در پایان پس از بحث‌هایی که بین زنان و مردان نویسنده انجام شد، زنان توانایی هم‌چون «ش - طلعت» و «مستوره افشار» با نوشتن مقالاتی، در ردیف بهترین‌ها قرار گرفتند. علاوه بر نشر مجموعه‌ها و آثاری از طرف بورژوازی در مورد جنبش زنان، نشر آثاری از جانب خود زنان نیز تحرکات چشم‌گیری به این جریان بخشیده است.

تنها در تهران چهار نشریه با نام‌های «زبان زنان»، «عالم نسوان»، «جهان زنان» و «نامه بانوان» انتشار می‌یابد. واضح است که اینک نشر آثار و نیز حمایت از رهایی زن، از جانب اشخاص و تشکل‌ها، با آنچه از جانب ما برای رهایی زنان کارگر و زحمتکش پی‌گیری می‌شود قابل مقایسه نیست.

جنبش کنونی زنان ایران تماماً ماهیتی بورژوازی دارد. اگر هم در این جنبش کنونی سویه‌ای انقلابی مشاهده می‌شود، چیزی به غیر از حذف حجاب، از خانه بیرون رفتن، رفت‌وآمد به مراکز تئاتر و دستیابی به حقوق سیاسی نیست. این افراد مطلقاً به موجودیت زنان کارگر و زحمتکش باور ندارند. مهم‌ترین موفقیت آن‌ها مبارزه علیه روحانیون، کاستن از برخی موهومات و موضوعاتی است که آن را برای خود دستاوردهای بزرگ می‌پندارند.

علی‌رغم کثرت زنان زحمتکش در ایران، زندگی آنان بسیار سخت سپری می‌شود. شاید نام بردن از زنان کارگر و زحمتکش در ایران مضحک به نظر برسد؛ زیرا در ایران کارخانه‌ها و کارگاه‌های بزرگی وجود ندارند و شاید طرح مسائل زنان کارگر تعجب‌انگیز باشد، اما چنین نیست. امروزه مهم‌ترین کالای تجارتي و صادراتی در ایران قالی و قالیچه است. قالی‌های دستباف ایرانی در سرتاسر اروپا و آمریکا از معروفیت زیادی برخوردارند. قالی‌های یزد، کرمان و کردستان زینت‌بخش تالارهای معظم اروپایی هستند. آفرینندگان این قالی‌ها همان زنان کارگر و زحمتکش ایرانی‌اند. این‌ها از دوران کودکی، حتا از سنین ۷ یا ۸ سالگی به کارخانه‌ها و کارگاه‌های قالی‌بافی آورده می‌شوند و در این زیرزمین‌های مرطوب و تاریک، برای لقمه نانی روزانه ۱۴ ساعت کار می‌کنند و هزاران تن از آن‌ها تحت همین شرایط از بین می‌روند.

تعداد این زنان کارگر در چنین دشواری، در چنین سیاه‌چال‌هایی، بیش از صدها هزار نفر است. در عین حال اگر به این مجموعه، تعداد زنان کارگر در کارخانه‌های پارچه‌بافی معروف به «وطن» و تعداد بسیار زیادی که در مزارع برنج و در کارخانه‌های پنبه پاک‌کنی به کار می‌پردازند و کارگران زنی را که کتیرا و تریاک برای صادرات و تجارت آماده می‌کنند، اضافه کنیم (بدون در نظر گرفتن زنان زحمتکش روستا)؛ زنان کارگر یک چهارم تمام زنان ایران را تشکیل می‌دهند که تاکنون هیچ قانونی به نفع آنان و هیچ تشکیلاتی برای دفاع از منافع این جمعیت کثیر به وجود نیامده است.

تجار، اجاره‌داران و بازرگانان اروپایی که به واسطه کار طاقت‌فرسای این زنان کارگر، میلیون‌ها به جیب می‌زنند، در تأمین سلامتی این ستم‌کشان کوچک‌ترین اقدامی به عمل نیاورده‌اند.

در سالی که گذشت، «جمعیت اقدام» برای عوام‌فریبی و اغفال مردم به‌عنوان تأمین برخی حقوق زنان تکالیفی را به دولت ارائه داد. مسلم است که این عمل به غیر از تبلیغاتی خشک و توخالی چیز دیگری نیست.

می توان گفت ایران یکی از کشورهایی است که در آن نه فقط رأی زنان به حساب نمی آید، بلکه در کلیت برای تمامی کارگران و زحمتکشان هیچ قانونی وضع نشده است.

با وجود بیکاری و گرسنگی، زنان کارگر بنا به دلخواه سرمایه داران تا زمانی که به آنها نیاز هست به کار وادار شده و در این مدت نیز از حقوق بسیار ناچیزی برخوردار می شوند.

اغلب از کودکان کارآموز قالی بافی به مدت پنج تا شش سال، بدون پرداخت هیچ دستمزدی کار کشیده می شود. از این کودکان به جز تنی نحیف و رنجور و چشمانی از حدقه بیرون درآمده باقی نمی ماند.

دقت بسیار زیادی که لازمه بافتن هر تخته قالی است، در دست‌های لاغر و چهره‌های رنگ پریده‌ای که به خاطر لقمه نانی برای زیست از هیبت انسانی برگشته و در چشمانی که در شمردن گره‌های قالی به تاریکی می‌گرایند قابل مشاهده است. می توان این رنج‌ها را در روشنایی برگرفته از نیروی چشمان آن کودکان در هر تخته قالی مشاهده کرد.

مردان بورژوا، خرده بورژوازی طرفدار جنبش زنان و زنان ثروتمندی که کار و بارشان غیر از خودآرایی چیز دیگری نیست، به هیچ وجه از این زندگی مشقت‌بار متأثر نمی‌شوند. آنها حتا این زنان زحمتکش را در شمار انسان به حساب نمی‌آورند و می‌گویند: «مادام که چنین موجودات کثیفی وجود دارند زنان آزاد نمی‌شوند.»

با توجه به همین نظرات است که نمی‌توان به جنبش کنونی زنان ایرانی گرایش پیدا کرد. به همین دلایل است که برای ما جنبش واقعی زنان روزی آغاز می‌شود که زنان کارگر در فعالیت‌های اجتماعی و چپ وارد شوند.

هر چند که در شرایط کنونی هنوز چندان قابل توجه نیست، اما نیروهای چپ فعالیت در میان زنان کارگر را آغاز کرده‌اند. هم اینک یکی از اعضای منتخب «فرقه کمونیستی» در کمیته شهر تهران، از زنان کارگر می‌باشد.

به نام «شرق قادیسی» (نشریه زنان شرقی) و فقط به نام مظلومیت زنان شرق نباید اکتفا کرد، بلکه باید فعالانه در بستر جنبش زنان وارد شد. با این همه در شرق؛ «شرق قادیسی» یگانه نشریه‌ی زنان کارگر است. تنها نشر این مجموعه، می‌تواند مشعل انقلاب و رهایی زنان کارگر باشد. □

پانویس:

* - این مقاله از ترکی به فارسی ترجمه شده است.



تاریخ شفاهی زنان

مصاحبه با «راضیه شعبانی»

به کوشش: سیمین دخت قاضی زاده

سیمین: لطفاً کمی از دوران کودکی برای خوانندگان ما بگویید.

راضیه: واقعیتش این است که من طبق شناسنامه‌ام در تبریز در ۱۵ اسد ۱۳۰۴ متولد شده‌ام ولی در عقدنامه‌ام اردیبهشت ماه ۱۳۰۴ قید شده است. در دورانی که در ایران بودم به این دو تاریخ توجهی نداشتم اما در دوران مهاجرت اجباری از وطن با این مشکل روبه‌رو شدم. در هر حال خودم

به شخصه روز تولدم را همان روز خروج از ایران قرار دادم که هیچ وقت این روز تلخ زندگی ام فراموش نشود. به هر روی تاریخ تولد دقیقم ۳۰ اردیبهشت ۱۳۰۴ است.

سیمین: آیا برای تحصیلات خود مشکلاتی داشتید؟

راضیه: من لیسانس رشته‌ی تاریخ و ادبیات و نیز دیپلم پرستاری ام را در زمان تبعید از وطن گرفتم. همیشه عاشق تحصیل بودم اما نتوانستم در میهن عزیز خود ادامه تحصیل بدهم و فقط توانستم گواهینامه‌ی کلاس ششم را با درجه‌ی شاگرد دومی در استان آذربایجان بگیرم. یاد می‌آید که وقتی می‌خواستم امتحانات پایانی کلاس ششم را بدهم کل دانش‌آموزانی که از تمام نقاط آذربایجان جمع شده بودند تا در این امتحان شرکت کنند ۲۹۵ نفر بودند.

پدر و مادر من - به‌خصوص پدرم - انسانی آگاه و روشنفکر بود. او کارگر بود و اکثراً در جاهایی که بیشتر در رابطه با اروپاییان بود، کار می‌کرد. او آشپز فرنگی - ایرانی‌پز بود و بین فرزندانش هیچ تفاوتی نمی‌گذاشت. البته در آن شرایط اجتماعی، سیاسی و اقتصادی کشور دختران برای تحصیل مشکل داشتند. از سویی فناتیزم حاکم و از دیگر سو سطح نازل آگاهی خلق‌های ما و از طرف دیگر فقر مالی اکثریت مطلق افراد ملت، سبب می‌شد که برای تحصیل دختران مشکلاتی وجود داشته باشد. مثلاً وقتی به‌خاطر کار پدرم مجبور شدیم به فیروزکوه برویم آن موقع من کلاس اول بودم، اما در فیروزکوه فقط یک مدرسه‌ی پسرانه وجود داشت. بنابراین من و خواهرم مجبور شدیم آن یک‌سالگی که آنجا بودیم ترک تحصیل کنیم. برای همین وقتی ۱۰ ساله بودم و به تبریز برگشتیم مجبور شدم به‌جای کلاس سوم در کلاس اول بنشینم.

در هر حال دختران چه قبل از کشف حجاب و چه بعد از آن دچار مشکل بودند. ناگفته نماند که در مدارس دخترانه‌ی آن دوره فقط فرزندان خانواده‌های مرفه می‌توانستند شرکت کنند و کسی مثل من که از خانواده‌ی کارگر بود به‌ندرت می‌توانست به مدرسه راه یابد و اگر هم راه می‌یافت در نیمه راه، در برخورد با مشکلات بی‌شمار، ترک تحصیل می‌کرد. از جمله خواهر بزرگ‌تر من که نتوانست بیش از کلاس سوم به تحصیل خود ادامه بدهد. به یاد می‌آورم که بارها در دوران کودکی در مدرسه به دلیل نداشتن اونیفرم و لوازم تحصیلی تنبیه شدم چون خانواده‌ی من حتا توان مالی خریدن روپوش مدرسه نداشت. گاهی هم برای این‌که به زبان مادری‌ام (آذری) حرف می‌زدم، مسئولین مدرسه با لبه‌ی تیز خط کش آهنی تنبیه می‌کردند. در هر صورت از بچگی به‌عنوان یک زن دچار مشکلات گوناگون بودم. به‌عنوان مثال وقتی کوچک بودم سمت غربی خانه‌ی ما زندان شهرستانی قرار داشت که قبلاً کارخانه‌ی ریسندگی و بافندگی آلمانی‌ها بود. پاسبان‌های مأمور زندان همیشه مزاحم دخترهای محله می‌شدند، به‌طوری‌که هر وقت ما پاسبانی را می‌دیدیم فرار می‌کردیم. چون پاسبان‌ها به سن و سال دختران توجه نمی‌کردند و همه را اذیت می‌کردند. البته اگر هم کسی جرأت

می‌کرد تا به آن‌ها اعتراض کند به عناوین مختلف دستگیرش می‌کردند. آن موقع آذربایجانی‌ها رسوم خاص خود را داشتند؛ مثلاً اگر مردی دارای چندین دستگاه خانه بود باز هم خود را بدون خانه معرفی می‌کرد اما اگر مردی مسکن نداشت اما زن گرفته بود خود را دارای خانه معرفی می‌کرد و می‌گفت: «خانه دارم».

سیمین: چند سالگی ازدواج کردید؟

راضیه: فقط ۱۶ سال داشتم که ازدواج کردم. این نیز حاصل شرایط زندگی در دوران خاص اجتماعی، سیاسی و اقتصادی آن زمان بود. در آن دوران نوجوانی، چراهای بی‌شماری برایم مطرح شده بود و در تکاپوی یافتن جواب برای آن‌ها بودم. از سوی دیگر شرایط زندگی در آن زمان مرا مجبور به ازدواج می‌کرد. شاید تصادف بود که «رضاابراهیم‌زاده» جزو پنجاه و سه نفر زندانی سیاسی دوران رضاشاه در سر راهم قرار گیرد. او به چراهای من پاسخ داد و در حقیقت مرا تربیت کرد و به عنوان یک زن اجتماعی، سیاسی تحویل جامعه داد. او ۲۳ سال از من بزرگ‌تر بود، اما ما هر دو عاشق یکدیگر بودیم.

سیمین: اختلاف زیاد سن شما با همسران مشکلاتی به وجود نمی‌آورد؟

راضیه: نه، زیرا اقل از ازدواج ما تحمیلی نبود و ما هر دو با آگاهی با هم ازدواج کردیم. در ثانی ما زن و شوهر ساده و امل نبودیم. ما هر دو افراد سیاسی و فرهنگی بودیم که تمام هستی خود را فدای مبارزات اجتماعی و سیاسی کرده بودیم و توجه زیادی به زندگی خصوصی خود نداشتیم.

سیمین: شما که در مسائل اجتماعی - سیاسی فعالیت داشتید، به عنوان یک زن، مردم چه برخوردی با شما داشتند؟

راضیه: من زاده‌ی رنج و زحمت بودم و طبیعی است تمام دوران فعالیتیم بین انسان‌های زحمتکش بودم و این‌ها بودند که با برخوردهای انسانی خود مشوق ادامه راهم بودند و هم این‌ها بودند که داستان‌های فعالیت و زندگی مرا در مدت ۲۷ سالی که از وطن و ملت دور بوده‌ام سینه به سینه به نسل جوان انتقال دادند. اما برخورد طبقات حاکم که منافع‌شان در این مبارزات و تلاش‌های زنان مبارز به خطر می‌افتاد، خصمانه بود. به‌طور مثال مطبوعات دهه‌ی بیست دربارهی من مقالات بی‌شماری راست و دروغ می‌نوشتند و هدف‌شان به قول خودشان رسوا کردن من بود ولی آن‌ها هرچه بیشتر دربارهی من می‌نوشتند همان قدر محبوبیت من در بین ملت بیشتر می‌شد. زیرا آن‌ها نتوانستند از جهت نامرسی و اخلاقی مرا مورد هدف قرار دهند.

سیمین: چگونه اداره‌ی خانه و بچه را با فعالیت‌های خود هماهنگ می‌کردید؟

راضیه: واقعیتش این است که من به جز مدت کوتاهی، زندگی خصوصی نداشتم که بتوانم به این سؤال جواب بدهم. ولی می‌توانم بگویم که خیلی دشوار بود و بی‌هوده نبود که هر دو فرزندم

قربانی فعالیت‌های اجتماعی من شده‌اند. یادم می‌آید که در آن روزها که فعالیت می‌کردم فرزندان دومی را تازه به دنیا آورده بودم (بعد از این که فرزندان اولم از گرسنگی تلف شد). او را هرجایی که خودم می‌رفتم می‌برد، چه در کلوپ و جمع کارگران و چه جاهای دیگر. شبی که او نیز مُرد من از صبح به خاطر راهپیمایی بزرگی که در تهران برگزار شده بود و در آن شعارهایی بر محور قانون کار و دیگر درخواست‌های کارگران مطرح شد، حسابی گرفتار بودم و جزو سخنرانان در آن راهپیمایی بودم. آن روزها مادرم بچه را نگه داشته بود و شب نیز برای دیدن تئاتر و ارکستر با مادر و بچه‌ام به کلوپ رفتیم. اما متأسفانه در نیمه‌های شب، بچه دچار تب شدید شد و صبح علی‌رغم همه‌ی تلاش‌های من چشمانش را برای همیشه بست و مرا تا ابد داغدار کرد. بچه‌ی دیگرم هم که در زندان به دنیا آمد که به همین مناسبت اسمش را «فراری» گذاشتم.

سیمین: چه تاریخی دستگیر شدید؟

راضیه: از اوایل سال ۱۳۲۵ دستگیری‌های من شروع شد. در اوایل فروردین ماه ۲۵ در تاکستان دستگیر و حدود یک‌ماه در زندان قزوین محبوس بودم که در نتیجه‌ی یازده روز اعتصاب غذا و پس از ۴۸ ساعت اعتصاب غذای دو روزه‌ام آزاد شدم. در اواسط همین سال در اعتصاب سراسری کارگران راه‌آهن به مدت یک‌هفته در تهران دستگیر و در نتیجه‌ی اعتراض کارگران آزاد شدم. در بهمن ماه ۱۳۲۵ در تهران بازداشت شدم و تا اسفندماه ۱۳۳۱ در زندان‌های تهران، تبریز، تهران و در چهار نوبت در دادگاه‌های نظامی بدوی و تجدیدنظر ابتدا در تبریز و سپس در تهران محاکمه شدم. در دادگاه‌های تبریز به دو سال و در دادگاه‌های تهران ابتدا به چهار سال سپس به پنج سال محکوم کردند. دفاعیاتم در این دادگاه‌ها دفاع از حقوق زن بود. البته در آن دوران زندان مخصوص زنان ساخته نشده بود و خانه‌ای را که کرایه کرده بودند تبدیل به زندان زنان کرده بودند. بهمن سال ۱۳۲۵ بود که من به خاطر فعالیت‌هایم به طور مخفی زندگی می‌کردم. روز دستگیریم بیشتر از یک ماه بود که حمام نکرده بودم، برای همین وقتی سرِ ظهر به خانه‌ی خواهرم رفتم، او گفت که الان چون سرِ ظهر است و کوچه‌ها خلوت است بهتر است به حمام بروم (آن موقع‌ها حمام در خانه‌ها وجود نداشت). من هم قبول کردم و وقتی بقیچه‌ی حمام را زیر چادر گرفتم و رفتم تصادفاً به یکی از پلیس‌های مخفی اداره‌ی سیاسی که او را می‌شناختم برخورد کردم. او جلویم را گرفت و گفت، سلام راضیه خانم. البته من اول انکار کردم که راضیه هستم، اما بعد او به من پیشنهاد کرد که با او به میخانه‌ای که در آن نزدیکی‌ها بود بروم تا یک گیللاس عرق بخوریم. از میان حرف‌هایش فهمیدم که او با دوستانش سر ناموس و حیثیت من شرط‌بندی کرده. بالاخره گفت که حکم بازداشت مرا دارد اما اگر با او به میخانه بروم تا در شرطی که با دوستانش گذاشته پیروز شود مرا بازداشت نمی‌کند. من هم دیگر از ناراحتی نفهمیدم چه کار می‌کنم. دو دستی بر سرش کوبیدم و گفتم خاک بر سرت، کور

خونندی و... و گفتم شماها خودتان ناموس و شرف ندارید، من از تهدیدهای شما نمی ترسم. او که دید اوضاع ناجور شده سوتش را درآورد و شروع به سوت زدن کرد تا چند پاسبان دیگر هم آمدند و مرا به کلانتری بردند. آن موقع من دو ماهه حامله بودم و در زندان تبریز وضع حمل کردم و فرزندم همراه من در زندانهای تبریز و تهران بزرگ شد.

سیمین: چند نفر زندانی سیاسی زن در آن موقع بود؟

راضیه: در زندان زنان تهران زندانی زن سیاسی تا سال ۱۳۳۱ وجود نداشت تنها زندانی سیاسی زن من بودم. در اواخر همین سال تعداد شانزده، هفده زن از دختران محصل و دانشجو در میدان امجدیه در مراسم ۴ آبان بر ضد شاه تظاهرات و اعلامیه پخش کرده بودند که آنها را به زندان آوردند. ولی در مورد زندان تبریز سه یا چهار نفر از زنان سیاسی بودند که یک نفرشان محکوم به دو سال و بقیه تبعید شدند.

سیمین: اولین زندانی سیاسی زن در ایران که بود؟

راضیه: در اوایل دوران مشروطیت قبل از به سلطنت رسیدن رضاشاه، تعدادی از زنان به خاطر فعالیت‌های خود برای بیداری دختران و زنان و رهایی آنان از هر نوع ناآگاهی و عقب‌افتادگی از طرف مأموران کلانتری‌ها دستگیر شده‌اند ولی تاکنون من نتوانسته‌ام به مدارکی دسترسی پیدا کنم که مدت این بازداشت‌ها را مشخص کند، اما از مندرجات کتب موجود در مورد جنبش مشروطیت و جنبش زنان چنین استنباط می‌شود که خانم‌ها «صدیقه دولت‌آبادی» و «محترم اسکندری» بارها مورد هجوم و بازداشت مأمورین دولت قرار گرفته‌اند ولی در دوران سلطنت رضاشاه در سال ۱۳۰۹ خانم «شوکت روستا» و «جمیله صدیقی» از فعالین «پیک سعادت نسوان» بازداشت و محکوم به چهارسال تبعید شده‌اند. این جریان را من حضوراً از زنده‌یاد شوکت و جمیله شنیده‌ام. اما در دوران حکومت محمدرضا پهلوی اولین زن زندانی سیاسی در ایران من بوده‌ام.

سیمین: برخورد مسئولین زندان در آن موقع با زن‌ها چگونه بود؟

راضیه: مسئله‌ی زنان زندانی عادی با زنان زندانی سیاسی فرق می‌کرد. اگر در میان زنان زندانی عادی افرادی جوان و یا نسبتاً زیبا بودند مورد تجاوز قرار می‌گرفتند، به‌خصوص از طرف رؤسای زندان؛ اما زنان زندانی سیاسی مورد احترام نسبی مسئولان بودند و اکثراً هم البته از روی ترس. البته مناسبات مسئولین زندان‌ها در شهرهای مختلف با زنان زندانی سیاسی متفاوت بود.

سیمین: برخورد مردم با یک زندانی سیاسی زن در آن زمان چگونه بود؟

راضیه: تا آنجا که در مسیر راه بازجویی‌ها و دادگاه‌ها و یا حمام هفتگی (در تهران) با مردم کوچه و خیابان روبه‌رو می‌شدم، برخورد آنها محترمانه بود. ولی مواقعی هم بود که با آدم‌هایی مواجه می‌شدم که برخوردشان خوب نبود، مردانی که فعالیت‌های من برای‌شان خوشایند نبود و

لاجرم با دیدنم برخورد توهین آمیز داشتند که اکثراً از طرف خودم و بعضاً هم از طرف مأموران همراهم جواب درخور می گرفتند.

سیمین: زنان به طور عموم در آن زمان از حقوق خود اطلاع داشتند؟

راضیه: حتا در دوران کنونی با این پیشرفت های علمی - تکنیکی که عصر الکترونیک نامگذاری شده، باز می بینیم که اکثر زنان به حقوق واقعی خود آن طور که باید و شاید واقف نیستند تا چه رسد به زنان کشور ما که همیشه چه از طرف حکومت های وقت و چه در خانواده ها سرکوب شده اند. زن های کشور ما را نیز نمی توان در آن دوره آگاه دانست ولی با تمام این تفصیل زن های ایران پیشروانی داشتند که برای بالا بردن سطح آگاهی زنان فعالیت های بسیاری کردند. در آن دوران که من فعالیت های اجتماعی، سیاسی خود را آغاز کردم یعنی ۵۸-۵۷ سال پیش، اغلب از طرف زنان اطرافم مذمت می شدم ولی با توضیح صبورانه و قانع کننده ای که به آنها می دادم، بخشی از آنها جلب مبارزه برای حقوق انسانی خود می شدند. البته این تعداد از زنان مانند قطره ای از اقیانوس بودند و تعدادشان بسیار کم بود.

سیمین: چرا زنان در ایران هیچ گاه سازمان مستقلی نداشتند؟

راضیه: زنان ایران قرون متمادی در چهار دیواری خانه محبوس و یا در مزارع و کارگاه ها تحت شدیدترین استثمار و ستم مضاعف به سر برده اند. تنها دوران «قرارداد رژی» بود که برای لغو آن زنان ایران به خیابان ها کشانده شدند. جنبش زنان در این دوره ماهیت وطن پرستی و استقلال طلبی داشت. سپس دوران انقلاب مشروطیت فرا رسید. زن ها دیگر طعم آزادی نسبی را چشیده بودند. دیگر هیچ نیرویی قادر نبود آنها را به چهار دیواری خانه برگرداند. این بار نیز زن ها با شعارهای استقلال طلبانه و آزادی خواهانه بر ضد حکومت استبدادی و خارجیان پا به میدان گذاشتند. با وجود این شرکت فعالانه ی زنان، آنان هیچ گاه خود و حقوق انسانی شان را مطرح نساختند؛ اگر هم در دوره هایی این مسئله مطرح شده، از سوی خیلی ها مورد مخالفت واقع شده است. در واقع هرآنچه درباره ی لغو سنت های دست و پاگیر موجود مطرح می شد مورد لعن و نفرین قرار می گرفت. در این شرایط زنان چگونه می توانستند سازمان مستقلی داشته باشند؟ و اما در دوران سلطنت پدر و پسر (پهلوی ها)، اوایل قرن بیستم شرایط اجتماعی، سیاسی و اقتصادی در جهان دگرگون شده بود و این دگرگونی های جهانی نمی توانست در شرایط موجود کشور ما تأثیر نگذارد. زن های ایران نیز در این جا و آن جای میهن خود سازمان های خاص خود را به وجود آوردند ولی تحت شرایط خشن و بسته ی نظام مردسالاری نه فقط قادر نبودند مستقل باشند، که اگر جرأتی هم می کردند و استقلال خود را اعلام می کردند مورد تهمت های ناروا قرار می گرفتند. از این رو این تشکل ها هر کدام وابسته به سازمان های موجود آن دوره بودند. اما این سازمان ها برای اولین بار حقوق انسانی زن ها را مطرح

کردند و برای اولین بار روز «هشتم مارس» را برگزار کردند. ولی رضاشاه تحمل چنین سازمان‌هایی را نداشت و آن‌ها را منحل کرد و خودش سازمان شاه فرموده‌ی (کانون بانوان) را راه انداخت.

در دوران پسرش محمدرضا نیز وضع به همین منوال بود. در نیمه‌ی اول سال‌های ۱۳۲۰ فضای باز آزادی و دمکراسی نسبی به وجود آمد. در این دوره تشکل‌های زن‌ها یکی پس از دیگری سازمان یافتند که اولین آن‌ها در اواخر سال ۱۳۲۱ و اوایل ۱۳۲۲ به نام «تشکیلات دمکراتیک زنان ایران» بود. ولی این سازمان‌ها تحت شرایط خاص آن دوره نتوانستند استقلال خود را حفظ کنند و هرکدام وابسته به یک حزب و یا به یکی از شاخه‌های آن تبدیل شدند. فکر می‌کنم زن‌های ما این توانایی را در خود نمی‌دیدند که می‌توانند و قادرند با اتکا به نیروی عظیم زنان و حقوق برحق انسانی خود، استقلال‌شان را حفظ نمایند. زنان و سازمان‌های مستقل آنان بحث مفصلی است که نمی‌توان آن را در این گفت و گوی کوتاه گنجاند.

سیمین: در مورد ۸ مارس و برگزاری مراسم در این روز چه خاطره‌ای به یاد دارید؟

راضیه: کوشش می‌کنم آن‌چه در خاطره‌ی این پیرزن در مورد سؤال‌تان باقی مانده است، برای‌تان بگویم. امیدوارم که کم و کاستی‌هایش را بر من ببخشید، چه هرچه باشد سه چهارم یک قرن از عمرم، از عمری که مملو از حوادث گوارا و ناگوار است، گذشته. به‌رحال شما زن‌هایی که در آستانه‌ی ورود به هزاره‌ی سوم زندگی می‌کنید چه خوشبخت هستید که هرگونه مطلب در هر موردی، چه به صورت کتبی و شفاهی و یا تصویری (فیلم) در دسترس‌تان هست، البته در بعضی موارد می‌دانم که حالا نیز مشکلاتی در این زمینه دارید. ولی در دورانی که من قدم به میدان مبارزه برای احقاق حق انسانی خود گذاشتم، دورانی بود دیکتاتورزده و فاقد هرگونه منبع اطلاعاتی. این دوران سال‌های بعد از سوم شهریور بیست بود و اگر بخواهم اوضاع اجتماعی-سیاسی و اقتصادی این دوره را بگویم، احتیاج به بحث مفصلی است. لذا مختصراً می‌گویم که در آن دوران با توجه به آزادی‌های نسبی که در مقطعی به وجود آمده بود شرایط چنان بود که همه چیز و همه‌ی شعارها و فعالیت‌ها بر ضد جنگ خانمان‌برانداز یعنی جنگ جهانی دوم بود. در یک جمله همه چیز تحت شعاع جنگ و به نفع صلح جهانی بود. از این رو توجه و نوک تیز مبارزاتی اوایل سال‌های دهه‌ی بیست، جنبه‌ی ضدفاشیستی داشت. در این دوره‌ی خاص که من به نام یک زن ایرانی شروع به فعالیت نمودم، نه کتابی و نه مقاله‌ای و نه گفتاری در مورد زنان و روز جهانی آنان وجود نداشت و اگر هم بود من بی‌اطلاع می‌ماندم، زیرا با مطالعه و آموزش آن‌روزه‌ام به این نتیجه رسیده بودم که رهایی زن منوط به رهایی کشورم و تمام زحمتکشان میهنم است لذا فعالیت‌ها را در جبهه‌ی عموم خلق - دوشادوش تمام زحمتکشان - ادامه دادم ولی این به آن معنی نبود که غافل از حقوق زنان باشم. در سال ۲۲-۱۳۲۱ «تشکیلات دمکراتیک زنان» تشکیل شد. البته قبل از آن اتحادیه‌ی زنان

کارگر و زحمتکش را تشکیل داده و زنان کارخانجات ریسندگی و بافندگی و کارگاه‌های دیگر را در یک صف قرار دادم که بعد از آن به تشکیلات دمکراتیک زنان پیوستیم. در آن سال‌های دور به خاطر دارم که در مجالس بزرگ و کوچک روز هشت مارس را - نمی‌گویم جشن می‌گرفتیم - بلکه برگزار می‌کردیم و در مورد آن در محدوده‌ی اطلاعات خود سخنرانی می‌کردیم و اطلاعات ما در واقع صفر بود.

من در آن سال‌ها البته سن و سال زیادی نداشتم که قادر باشم به عمق فاجعه‌بار بی‌حقوقی زنان پی ببرم تا بتوانم آن‌چه واقعیت است بیان کنم. با این حال ما به دشواری می‌توانستیم به بهانه‌های گوناگون تعدادی از زنان را دور هم جمع کنیم و درباره‌ی محرومیت‌های خود سخن بگوییم و یا مقالاتی از مجله‌ی «بیداری ما» ارگان تشکیلات زنان را بخوانیم. فراموش نمی‌کنم شعاری را که روی جلد این مجله بود همیشه مورد بحث و گفتگو قرار می‌دادیم: «ما هم در این خانه حقی داریم»، کدام خانه؟ چه حقی؟ بدین طریق اکثر زنان درباره‌ی محرومیت‌های خود داد سخن می‌دادند و جلسات ما با شور و هیجان پایان می‌یافت و باعث جذب زنان به مبارزه می‌شد.

اطلاعات در مورد هشت مارس - روز جهانی زن - بسیار بسیار کم بود. من هم‌زمانی داشتم به نام علی‌شناسایی، او بود که برای اولین بار در مورد روز جهانی زن و روز اول ماه مه برایم سخن‌ها گفت و مرا با این اسامی آشنا کرد. طبیعی است که اطلاعات او به عنوان یک کارگر در آن دوره به آن وسعت نبود که بتواند رنج پیدایش این روز را بیان کند.

از سال ۱۳۲۵ تا ۱۳۳۱ اسیر بند زندان بودم. زندان زنان تهران و تبریز. در این زندان‌ها بود که به عمق ستمی که بر زن روا می‌شد پی بردم. تنها زن زندانی سیاسی من بودم که در بین صد، صد و پنجاه زن زندانی عادی و رانده‌شدگان جامعه‌ی فرسوده‌ی ما، وول می‌خوردم و با هرکسی به فراخور حال او سخن‌ها می‌گفتم و درد دل‌های بسیار رقت‌بار و سرگذشت غم‌انگیزشان را می‌شنیدم. با این زنان بود که من هر سال در این روز به عنوان زندانی سیاسی در گوشه‌ای می‌نشستم و سایر زنان به دیدنم می‌آمدند و احاطه‌ام می‌کردند و من نیز در مورد روز زن و محرومیت‌های زنان و حقوق انسانی آنان سخن می‌گفتم و آنان نیز در مورد ستم‌هایی که با تمام پوست و گوشت خود لمس کرده بودند داستان‌ها می‌گفتند. بدین طریق بود که زنان زندانی به مبارزه بر ضد اجحافات زندان و زندان‌بانان جلب شدند و حداقل شرایط نسبی زندگی در زندان را به دست آوردیم.

سیمین: از این‌که در این مصاحبه شرکت کردید بسیار متشکریم. □



تخیل و تخریب :

داستان و آگاهی مدنی*

آذر نفیسی

افسانه‌ی مشهور شهرزاد این‌گونه آغاز می‌شود: در زمان‌های قدیم دو برادر بودند که هریک بر کشوری حکومت می‌راندند. روزی، برادر کهنتر که شاه‌زمان نام داشت، به قصد دیدار شهریار، برادر مهتر راهی دیار او شد. در میانه‌ی راه دریافت که ره‌آورد سفر برای برادر را پشت سر برجا نهاده است. و از نیمه‌ی راه آهنگ بازگشت کرد. هنگامی که به قصر خود رسید، ملکه را دست در آغوش غلامی سیاه یافت. پس هر دو را بکشت و با دلی آزرده راه قصر برادر را در پیش گرفت. اما در آن‌جا نیز دو برادر، ملکه‌ی شهریار را گرم عشقبازی با غلامی سیاه در مجلس عیش و نوشی که تنها غلامان در آن شرکت داشتند، غافلگیر کردند. از آن پس هر دو شاه، سرخورده و دلتنگ، مُلک خویش رها کردند و سر به بیابان گذاشتند.

روزی که بر کناره‌ی دریای عمان می‌گذشتند، دیدند که دریا شکافته شد و ستونی دود از آن برخاست که به عفریتی بدل شد. عفریت صندوق آهنینی را گشود و زن زیبایی که عفریت او را در شب عروسی‌اش ربوده بود، از آن به‌در آمد. دو برادر وحشت‌زده کوشیدند تا بر بالای درختی پنهان شوند. اما هنگامی که عفریت سر بر دامان زن نهاده و خفته بود، چشم زن جوان به دو برادر افتاد. پس، سر عفریت را از دامان خود برداشت و دو برادر را واداشت تا علی‌رغم خطر دیده شدن و هلاکت از درخت به‌زیر آیند و با او عشقبازی کنند. سپس از هریک از آنان انگشتی گرفت و آن‌را به مجموعه‌ی پانصد و هفتاد انگشتی که از قربانیان قبلی خود گرد آورده بود افزود و گفت که به این گونه از عفریت انتقام می‌کشد.

واقعه چنان تأثیر تکان‌دهنده‌ای بر دو برادر نهاد که شاه زمان ترک دنیا گفت و جانب عزلت و اعتکاف پیش گرفت و شهریار، ملکه و غلام سیاه و دیگر غلامان را بگشت و از آن پس تا سه سال هر شب دختری باکره را به نکاح خود درآورد و بامداد سر از تن او جدا ساخت. چیزی نگذشت که در سراسر ملک باکره‌ای نماند: همه یا گشته شده یا از شهر گریخته بودند. سرانجام شهرزاد دختر دانا و خردمند وزیر، داوطلب عروسی با شهریار شد. شهرزاد در شب عروسی از شهریار رخصت خواست تا برای خواهر کوچک‌تر خود، دنیا‌زاد، داستانی بسراید. شهریار که خود مجذوب داستان شده بود، به شهرزاد امان داد که تا پایان داستان خود زنده بماند. شهرزاد با زیرکی و فراست شهریار را با سلسله داستان‌های خود، به دنبال کشاند تا سرانجام پس از هزار و یک شب، که سه فرزند پسر از شهریار به دنیا آورده بود، شهریار از کشتارها چشم پوشید و شهرزاد را ملکه‌ی محبوب خود ساخت. بنا بر بعضی روایات، شاه زمان نیز با دنیا‌زاد پیوند ازدواج بست. آشکار است که از آن پس همگی آنان تا پایان عمر به خوبی و خوشی زندگی کردند.

من نیز، چون بسیاری دیگر از همسالان و هم‌وطنانم، به یاد نمی‌آورم که نخستین بار این داستان را چه زمانی شنیده‌ام. گویی از آن داستان‌هایی است که انسان با آن به دنیا می‌آید. اما خوب به یاد دارم که آخرین بار آن را کی خواندم. برای درس ادبیات بود و کلاسی که شش تن از بهترین و باهوش‌ترین دانشجویان دخترم در آن شرکت داشتند. پیش از آن‌که به خواندن بعضی از رمان‌های محبوبم چون *غرور و تعصب* و *ارتکاب جرم با قصد قبلی* که در آن‌ها زنان نقش‌های اصلی را برعهده دارند، بپردازم، شهرزاد را برای بحث درباره‌ی رابطه بین افسانه و واقعیت برگزیدم. پیش از آن‌که خواندن متون اصلی درس را آغاز کنیم، سؤالاتی را که در ذهن خود داشتیم، تنظیم کردیم. سؤالاتی چون: آثار تخیلی چگونه می‌توانند ما را در این وضعیت فروماندگی و بی‌پناهی کنونی که به عنوان «زن» به آن دچاریم، یاری دهند؟ بی‌شک این آثار به ما دستورالعملی برای دستیابی به راه‌حلی آسان به دست نمی‌دادند، اما باز شک نیست که لذت خواندن آن‌ها به ما یاری کرد تا در برابر واقعیت به ظاهر تغییرناپذیر و سرکوبگر، زندگی خودمان را بازبافرینیم. قصه‌ی دختر دانای وزیر گویا آغازگاه مناسبی برای غور در قدرت ادبیات برای تغییر دادن واقعیت بود.

سرگذشت شهرزاد، که حکایت چارچوب هزار و یکشب را تشکیل می‌دهد از درونمایه‌ای قدیم و همیشگی برخوردار است: این درونمایه که وقتی واقعیت همه‌ی درها را به روی ما می‌بندد، چه می‌توان کرد؟ وقتی زندگی خارج از اراده‌ی ما و تغییرناپذیر به نظر می‌آید، وقتی زندگی معمای حل‌ناشدنی به نظر می‌رسد و تنها نیروی تخیل می‌تواند بیرون شدی از ظلمات حیرت بنمایاند چه می‌توان کرد؟ من برای آن‌که معضل خود را حل کنم بایست بدان به گونه‌ای متفاوت نظر می‌کردم، بایست سؤالاتم را در قالبی متفاوت طرح می‌کردم، بایست از درون واقعیتی که چنان محکم و

خشک تعریف و تعیین شده بود، پا بیرون می‌نهادم. دریافتم که این بغرنج، هر اندازه که با زندگی روزمره‌ام رابطه‌ی مستقیم داشته باشد، باز نمی‌تواند از طریق این زندگی پاسخی درخور بیابد. واقعیت تنها هنگامی به تجربه درمی‌آید و قابل تحلیل می‌شود که در تغییر باشد، و تغییر نمی‌کند بی‌آن‌که در آینده‌ی تخیل بازآفریده شود.

از آن‌جا که خود را به این درونمایه بسیار نزدیک می‌یافتم، بر آن شدم تا معما - واقعیت خود را به گونه‌ی چارچوبی برای غور در داستان شهرزاد به کار برم، رابطه‌ای که میان معضل من و معضل شهرزاد وجود دارد نیز شاید خود دلیل دیگری بر حساسیت من نسبت به این داستان بود. شهرزاد، همواره در مقالات و سخنرانی‌های من در نقش‌های گوناگون سربرمی‌آورد و خودنمایی می‌کرد تا سرانجام بر آن شدم از او بخواهم در نوشته کنونی‌ام نقش اصلی برعهده گیرد.

□

گفته می‌شود که مهم‌ترین داستان هزار و یک شب همان داستان چارچوب آن است و این گفته دور از حقیقت نیست. با آن‌که نسبت به داستان‌هایی که شهرزاد می‌سراید، حکایتی ساده می‌نماید و از چنان قدرت خیال‌پردازی بهره‌مند نیست، اما در واقع جاودانه‌ترین آن‌هاست. هم‌چون همه‌ی قصه‌های خوب، قدرت آن دارد که خوانندگان را با کشفی سحرآسا درباره زندگی خودشان به حیرت اندازد. شنوندگان نیز مانند خوانندگان داستان می‌توانند با مربوط کردن آن به جنبه‌ای مهم از تجربه‌های زندگی خود آن‌را گسترش دهند و از نو تعبیر کنند. خارق‌العاده‌تر از آن است که ربطی با واقعیت در آن بتوان یافت، اما به سبب همین ناواقعی بودن، به سبب این‌که به راستی بافتگی و ساختگی است، می‌تواند تجربه‌های ما را به راه‌هایی نامنتظر به نمایش درآورد و بر آن‌ها نور بیفکند. قالب داستان بیرونی، علی‌رغم سادگی‌اش، دارای ساختاری یکدست است که از طریق تکرار ایجاد می‌شود. کاربرد ماهرانه تنوع در عین تکرار، پویایی شخصیت‌ها و اعمال را در داستان می‌آفریند. امیدوارم بتوانم نشان دهم که چگونه استفاده از تکرار، فضاهایی می‌آفریند که به خوانندگان امکان می‌دهد تا داستان را بنابر تجربه خود تعبیر و ترجمه کنند. شاید بخشی از هیجان‌انگیزی داستان شهرزاد به سبب آن است که هنگامی که داستان مهین بانوی قصه‌ها در یادمان طنین می‌افکند، از طریق پیوندهای آن با زندگی خودمان، خود را همسر و هم‌دوش او می‌یابیم.

ریتم درونی داستان از طریق یک سلسله وقایع مختلف که همه یک عمل - یعنی خیانت - را تکرار می‌کنند، حفظ می‌شود. خیانت، بغرنج و غامض همه شخصیت‌های داستان است. اعمال افراد از طریق شیوه رویارویی‌شان با این امر و واکنشی که نسبت به آن نشان می‌دهد، تعیین می‌شوند. بخش اول داستان، که من آن‌را داستان شاه می‌خوانم (در برابر بخش دوم، که قصه شهرزاد است) اساساً حول محور چگونگی واکنش و برخورد شاهان در قبال این بغرنج است. با پیشرفت

داستان، یکی از برادران، شاه‌زمان، رفته‌رفته در برادر دیگر حل می‌شود تا زمانی که دیگر از صحنه داستان غایب می‌گردد. همین امر در مورد همه زنان اصلی داستان صادق است. آنان نیز از صحنه محو می‌شوند، تا سرانجام تنها شهرزاد برجای می‌ماند.

قصه‌ی شاه به سه کشف نسبتاً یکسان تقسیم می‌شود: آگاهی شاه‌زمان از خیانت همسرش، پی بردن شهریار به خیانت همسر خود، و سرانجام آگاهی دو برادر از خیانت زن ربوده شده به عفریت یا دیوی که او را ربوده است. یک عمل واحد در قبال سه شخصیت مختلف تکرار می‌شود، اما در هر داستان، عمل خیانت در ابعاد بزرگ‌تری نموده می‌شود: ملکه‌ی شاه‌زمان یا غلامی سیاه به شوهرش خیانت می‌کند، ملکه‌ی شهریار به شوهرش با غلامی سیاه و در مجلس عیش و نوش، خیانت می‌کند که کنایه از آن است که غلامان بسیاری به همسر شاه دست یافته‌اند، و زن عفریت پانصد و هفتاد بار به او خیانت کرده است. واکنش هر یک از دو برادر نسبت به کشف خیانت به دیگران بسیار خاص و قابل توجه است: شاه‌زمان هنگامی که رنج بزرگ‌تر برادرش را می‌بیند، آرام می‌یابد و هر دو برادر هنگامی که تقدیر شوم‌تر دیو را می‌بینند، به سرنوشت خود تن می‌دهند. یعنی که دو پادشاه از طریق مشاهده روایت اغراق شده‌ای از آنچه بر سر خودشان آمده به وضع خود پی می‌برند. عمل دیدن و مشاهده کردن دیگری از فاصله، به خودشناسی، به نتیجه‌گیری‌های خاصی در مورد خویشتن منجر می‌شود که به نوبه‌ی خود به اقدامی دیگر می‌انجامد. صحنه‌های خیانت به صحنه‌های نمایشی می‌مانند که برای تماشاگرانی خاص بازی می‌شود؛ تماشاگرانی که به تماشای زندگی خود نشستند. در جای دیگر نشان خواهیم داد که چگونه این فاصله‌گیری برای داستان چارچوب و نیز برای نقشی که شهرزاد باید برعهده گیرد اساسی است.

اما این پایان داستان نیست. نه تنها به هر دو شاه خیانت شده، بلکه هر دو به بدترین نحو ممکن تحقیر شده‌اند: به آنان نه از سوی کسانی هم‌شان ایشان، بلکه از سوی زبردستان‌شان، دو غلام سیاه، خیانت شده است. و بعد، خود آن‌ها وادار می‌شوند به دیو - که در این جا برجای غلامان سیاه نشسته است - خیانت کنند. شاهان اکنون باید خود را با خیانت‌کنندگان به خود سر به سر احساس کنند. اما انتقام کام‌شان را نه شیرین، که تلخ‌آگین می‌کند. رابطه‌ی جنسی آنان با زن جوان برعکس روش معمول در این موارد است. در این جا مردانند که از ترس جان به زنی تسلیم می‌شوند. برای آن‌که به زخم آنان نمک تحقیر نیز پاشیده شود، زن آگاه‌شان می‌کند که آنان را نیز چون صدها مرد پیشتر، نه به دلیل جذابیت مقاومت‌ناپذیرشان، بلکه تنها به عنوان ابزار انتقام‌جویی انتخاب کرده است و به این ترتیب بهانه‌ای برای آن‌که این واقعه را از مقوله فتح و پیروزی به شمار آورند، به دست‌شان نمی‌دهد. افشاگری‌های زن، دو برادر را به این نتیجه می‌رساند که هیچ مردی، حتا اگر دیو باشد، از مکر زنان در امان نیست.

شاهان تنها نه از مشاهده سرنوشت دیو، بلکه هم‌چنین از طریق بازی کردن نقش غلامان سیاه و همسان شدن با کسانی که مورد تحقیر و تنفرشان هستند، به دشواری کار خویش پی می‌برند. شاید این سؤال، که از طنزی مقبول نیز خالی نیست، پیش آید که از این دو کدام تحقیرآمیزتر است: این که به کسی که او را خوار و خفیف می‌شمارید خیانت کنید یا این که چنین کسی به شما خیانت کند؟ دو شاه، با تجربه‌ی هر دو شق قضیه، بهانه‌ی کافی در دست دارند تا همه‌ی زنان را محکوم سازند. ماجرای دیو و زن جوان حرکت دورانی جهان دو برادر را کامل می‌کند. هنگامی که این جهان کاملاً وارون می‌شود، شاهان دیگر خود را چون گذشته به انجام امورشان قادر نمی‌یابند. اگرچه هریک شیوه‌ی زندگی به کلی مخالف با دیگری را در پیش می‌گیرد - یکی به کلی از دنیا دست می‌کشد و دامن انزوا می‌گیرد و دیگری به قاتلی زنجیره‌ای بدل می‌گردد - اما نتیجه عمل آنان یکسان است، دیگر نمی‌توانند زندگی‌شان را چون گذشته بگردانند. بیگانه و تنهایند. در این نقطه، زندگی دو شاه و سراسر آنچه در نظرشان بدیهی و عادی بوده است، به معمایی به ظاهر حل ناشدنی تبدیل می‌شود. پیش از آن که پیشتر برویم باید به یاد آوریم که در این جا نه با داستانی تکامل یافته، بلکه با افسانه سروکار داریم. و ساختار آن، کمال و سرشاری و ریزه‌کاری لازم برای جا دادن بسیاری پیچیدگی‌های درونی را فاقد است. در عوض تنها ستون فقراتی را که زندگی‌های نااستوار شخصیت‌ها بر آن متکی است، نشان می‌دهد. این ستون فقرات نشان‌دهنده جامعه‌ای سخت هرم‌وار و سلسله‌مراتبی است که شاه در رأس آن قرار دارد و هر شخصیت از طریق جایگاه خود در این هرم معین و مشخص می‌شود. در درون چنین ساختاری فضا برای ابراز وجود یا روابط درونی فردی نمی‌ماند. بنابراین بیشتر روابط در افسانه قطبی شده‌اند که در یک‌سوی آن شاه و در سوی دیگر زیردستان قرار دارند و شاه بر زندگی خصوصی و عمومی آنان قدرت مطلق دارد و در صورت لزوم اراده خود را از راه‌های خشونت‌آمیز اعمال می‌کند. در چنین چارچوب قطبی‌شده‌ای اختلافات رفع نمی‌شوند، بلکه تنها حذف و نابود می‌گردند.

در چنین جهانی زندگی خصوصی شهروندان وابسته و تابع زندگی عمومی آنان است. در جهان پشت دیوارها زندگانی‌ای گشوده می‌شود که از همان روش‌ها و قوانین زندگی عمومی تبعیت می‌کند. به موازات استفاده از نیروی خشونت در بیرون، در درون نیز رابطه میان ارباب مذکور و قربانیان مؤنث براساس قدرت فیزیکی محض قرار دارد. وصلت آن‌ها با بکارت‌زدایی از عروس باکره آغاز می‌شود که عملی خشونت‌بار و نوعی فتح است. خیانت کردن زن به مرد تنها در حوزه‌ی جنسی معنا می‌یابد و به‌مثابه نافرمانی شمرده می‌شود که کیفر آن مرگ است. هر سه چهره مذکور داستان که هر سه نماینده قدرت می‌باشند، در رابطه با زنان خود برای رسیدن به هدف از زور استفاده می‌کنند. دیو سعی در به‌دست آوردن دل زن و ابراز عشق به او نمی‌کند، بلکه او را می‌رباید و

در صندوقی آهنین زندانی می‌کند. قضاوت دو شاه درباره‌ی بی‌وفایی دو ملکه نیازی به دادخواهی و دادگاه ندارد. اعمال آنان به اندازه کافی برای رأی دادن به محکومیت‌شان روشن است.

در هر سیستم فکری استبدادی، استفاده آزادانه از کلام بسیار خطرناک است. قلمرو کلمات، جهان تعبیر، ابهام و تردید است. در داستان، شاه هیچ‌گونه معما یا سؤالی را بر نمی‌تابد. قربانیان با کره خاموش‌اند. هیچ‌کس با شاه از در بحث و نکوهش در نمی‌آید. امکان وجود معضل بی‌درنگ بر مطلق بودن قدرت شاه رنگ تردید می‌زند - آنان که از قدرت او سر می‌پیچند باید نابود شوند. علاوه بر آن، کسانی که ظرفیت بالقوه نافرمانی در آنان است - یعنی باکره‌گان - نیز باید نابود شوند. آنچه دو شاه در نمی‌یابند، اما ما خوانندگان خوشبختانه به آن پی می‌بریم، آن است که آنان خود زمانی که در برابر قدرت فیزیکی قوی‌تر تهدید می‌شوند، ناگزیر از در اطاعت در می‌آیند. هنگامی که زن جوان آنان را با تهدید به مرگ وامی‌دارد که با او هم‌خوابگی کنند، آن جرأت و شجاعت شایسته نام و مقام خود را از دست می‌دهند. آنان نیز به دست زور و قهر از پا در می‌آیند.

یک نکته مهم دیگر نیز هست که باید یادآوری شود. ساختار هرمی و قطبی جامعه و روابط درونی آن، استفاده از قهر را آسان می‌کند و به قدرتی که بر جامعه مستولی است کمک می‌رساند. از این رو نقش‌ها و اختلافات سرکوب و حل نشده باقی می‌مانند. روابط استبدادی و خودکامه شاه را در عین حال هم بسیار قوی و هم سخت شکننده و آسیب‌پذیر می‌سازند. اختلاف‌ها و تنش‌های حل نشده سرانجام در هرم اجتماعی شکاف ایجاد می‌کنند. هنگامی که بخش زیرین هرم به لرزه درآید، رأس آن به احتمال زیاد اول از همه فرو می‌ریزد. بنابراین، منبع قدرت شاه، خود علت اصلی سقوط او می‌شود.

اکنون جمع‌بندی کوتاهی از داستان تا این جا به دست دهیم. شاه که خود را تنها از طریق نقش عمومی خود تعریف می‌کند از طریق امری خصوصی به نقشی بر آب بدل می‌شود. او هنوز به اختلاف‌ها، به روابط درونی بین فضاها و خصوصی و عمومی امکان موجودیت نداده است. او راه ارتباط خلاق با دیگران را نمی‌داند و تنها زبانی که به کار می‌برد، زبان زور و قهر است. پس در این صورت شاه از این همه مشاهدات و تجربه‌های شخصی خود چه آموخته است، پاسخ این سؤال در بخش بعدی داستان یافت می‌شود، که در آن شاه و شهرزاد برای یکدیگر جانشین‌ناپذیر می‌شوند.

□

پیش از ورود شهرزاد به صحنه داستان، زنان بر دو گونه‌اند. آنان که خیانت می‌کنند و کشته می‌شوند و آنان که کشته می‌شوند پیش از آن که امکان خیانت بیابند. اگرچه زن ربوده به دست دیو داستان خود را می‌گوید و زنده می‌ماند. اما نقش او در واقع برای تأکید و تصریح بر ماهیت پلید زشتکاری دو ملکه است. باکره‌گان که برخلاف شهرزاد صدایی در داستان ندارند غالباً از چشم

منتقدان دور مانده‌اند. اما سکوت آنان پرمعنی است. آنان هم بکارت و هم جان خود را تسلیم می‌کنند بی آن‌که مقاومت یا اعتراضی نشان دهند. نه سؤالی می‌کنند، نه آگاهی دارند، نه قادرند بر شاه تأثیری بگذارند. تنها می‌توانند جسم خود را تسلیم کنند. آنان در واقع وجود ندارند زیرا هیچ تصویری از خود نمی‌دهند، در گمنامی می‌میرند و اثری از خود باقی نمی‌گذارند. آنان روی دیگر سکه «زنان شرور» یعنی ملکه‌ها و زن دیو هستند. هر دو گروه، به خاموشی، حکومت شاه را با عمل کردن در محدوده شاه و قوانین خودسرانه او می‌پذیرند. اگر یکی از باکره‌ها خنجری با خود به بستر شاه می‌برد می‌توانستیم جسارت او را تحسین کنیم، اما چه شاه گشته می‌شد و یا نمی‌شد، نوع رابطه عوض نمی‌شد. او نیز چون شاه کوشیده بود تا به آسان‌ترین و سریع‌ترین راه ممکن حریف را از میان ببرد یعنی به شیوه نابود کردن رو می‌آورد که هم قاتل و هم قربانی، هر دو را تحقیر و خوار می‌کند. انسان برای تغییر دادن رابطه‌ای که بر او تحمیل شده، می‌بایست ذهنیتی را تغییر دهد که خشونت را به گونه‌ای راه‌حل اختلافات موجه می‌شمارد.

از داستان آنان چنین برمی‌آید که در برابر نیروی مطلق جز اطاعت محض و هویت خویش را از دست نهادن و یا تقلب و دروغ‌گویی راه دیگری وجود ندارد. به نظر می‌رسد که دو ملکه از آن روی باید تنبیه شوند که با بی‌وفایی خود نیروی مردانگی دو برادر را به عنوان مرد، و نیز قدرت مطلق آنان را در مقام شاه زیر سؤال برده و به خطر انداخته‌اند. حتا زائل کردن بکارت از باکره‌گان آن‌چه را همسر شاه از او گرفته بود، به او بازپس نمی‌دهد. نه شاه و نه آنان از سرنوشت فجیع خود چیزی نمی‌آموزند. برای تغییر دادن وضعیت را که باید از آن فاصله گرفت. باید آن‌را به شیوه‌ای متفاوت با آن‌چه آفریده‌اند، نگریست. باید آن‌را با تأمل و تخیل نگریست تا امکانات پنهان در واقعیت لایزال را پیدا و پدیدار کرد. بی‌وفایی زنان قدرت مطلق شاه را از او نمی‌گیرد، بلکه تعادل او را بر هم می‌زند. زن اسیر دیو چشمان شاه را به خطاهای خود باز نمی‌کند و شاه با گشتن عروسانش نگریستن را نمی‌آموزد. این زنان به مثابه قربانی، مسئولیتی در تلاش برای تغییر دادن اوضاع برعهده نمی‌گیرند - یا دروغ می‌گویند، یا اطاعت می‌کنند و تسلیم می‌شوند. تنها شهرزاد است که می‌تواند با خونسردی وضعیت خود را تماشا کند و از آن فراتر برود.

شهرزاد نیز چون شاه فرصت دارد تا از طریق نگریستن به کسان دیگری که در وضعیت او قرار دارند، درخود بنگرد. اما او، برخلاف شاه که هرگز از سرنوشت مردان دیگر چیزی نمی‌آموزد، قادر است تا از سرنوشت زنان دیگر عبرت بگیرد. این امر او را نه تنها از شاه، که از همه شخصیت‌های دیگر داستان متفاوت می‌سازد. درست از همین روست که او تنها زنی است که نه از راه منصب و مقامی که در هرم اجتماعی و جنسی دارد، بلکه از طریق ویژگی‌های شخصی‌اش توصیف و شناسانده می‌شود. دو شاه دانا و شجاع توصیف شده‌اند، اما نه دانش آنان در لحظات بحرانی

عمرشان و در حل معضلات زندگی‌شان کمکی به آنان می‌کند و نه کُشتن بامدادیِ باکره‌ای بی‌پناه و بی‌مدد، حتا بنابه معیارهای آن روزگار، نیازی به شجاعت دارد. تنها شهرزاد است که متفاوت است. اما تفاوت شهرزاد در کجاست «او در داستان دانا» و «پیش‌بین» توصیف می‌شود. او شاعران و ادیبان و سخنوران و شاهان پیشین را می‌شناسد و بر احوال و اقوام آنان آگاه است. اما آنچه در این‌جا اهمیت دارد - همان‌گونه که هم در انتخاب این صفات برای شهرزاد از سوی راوی داستان و هم در اعمال شخص شهرزاد خواهیم دید - نوع دانایی شهرزاد است.

چراکه دانایی تنها از طریق شیوه‌های اعمال و کاربرد آن مکشوف می‌شود. «پیش‌بین» در لغت هم به معنای کسی است که قدرت دیدن جلوتر از خود را دارد و هم به معنای دوراندیش و حازم به کار می‌رود. هرچند راوی داستان این کلمه را با توجه به ظرافت‌های معنایی آن در زبان فارسی به کار نبرده باشد، اما هر دو کاربرد در این داستان جا افتاده و مناسب است. و این نه از آن است که داستان جا برای تعبیرات مختلف بسیار دارد، بلکه از آن سبب است که معنای دوگانه این لغت دقیقاً با شخصیت و اعمال شهرزاد می‌برازد.

با دور اندیشی جلوتر از خود را دیدن، یک جنبه از دانایی شهرزاد است و توانایی او در دیدن گذشته و شناخت مردمانی که گذشته را ساخته‌اند، جنبه دیگر آن است. درک گذشته و دیدن آینده به نیروهای جادویی تخیل نیاز دارد.

تخیل شهرزاد او را تا حدی به خطر افکندن جانش پیش می‌راند. می‌توان ادعا کرد که شهرزاد افسانه‌های خود را برای نجات جان خود می‌سراید. این ادعا در خود داستان به جاست. هم‌چنین به شخصیت شهرزاد به مثابه زن نگرشی مدرن دارد. در واقع، انگیزه استفاده از حکایات برای نجات خود با دیگران از مرگ در سنت داستان‌گویی شرقی معمول و مرسوم است و در قصه‌های شهرزاد نیز بسیار رخ می‌دهد و یکی از عواملی است که آن‌ها را به قصه چارچوب می‌پیوندد. اما قصد آن است که به این انگیزه از زاویه‌ای متفاوت و ادبی‌تر بنگرم و به این منظور بحث خود را براساس عناصر داستانی که در خود قصه به کار رفته‌اند، قرار خواهم داد.

سه سال تمام شاه هر بامداد دختری را کُشته است. مردمان نومیدانه دختران خود را برداشته و از شهر گریخته‌اند. جز دختران وزیر هیچ باکره‌ای در شهر نمانده است. شاه به وزیر فرمان می‌دهد تا باکره مناسبی برای او بیابد. در داستان هیچ اشاره‌ای نیست که نشان دهد دختران وزیر که در میان زنان شهر ممتازترین موقعیت را دارند، در خطر آن باشند که به عنوان عروس شاه برگزیده شوند. هنگامی که وزیر از جست‌وجوی خود نومید می‌شود، نگران و بیمناک بر جان خود به خانه می‌آید. شهرزاد که سبب اندوه پدر را در می‌یابد، به او اندرز می‌دهد که نگران نباشد و خاطر آسوده بدارد و از پدر می‌خواهد تا او را به عقد شاه درآورد؛ می‌خواهد بکوشد جان دختران مردم را از این ورطه‌ی

بلا نجات دهد.

پدر شهرزاد برای منصرف کردن او از این تصمیم خطرناک داستانی نقل می‌کند و بیمناک است که آن‌چه بر سر همسر دهقان در داستان آمده بر شهرزاد نیز روی دهد.

داستان وزیر درباره دهقان ثروتمندی است که زبان حیوانات را می‌داند. این رازی است که اگر آشکار شود دهقان جان خود را از دست خواهد داد. روزی همسر دهقان از سر کنجکاوی بر آن می‌شود تا از راز دهقان آگاه شود. به این منظور قهر و اخم پیشه می‌کند و از حرف زدن با دهقان خودداری می‌کند. حتا گفتن این‌که آشکار شدن راز به قیمت جان دهقان پایان خواهد گرفت نیز در او اثر نمی‌کند. سرانجام دهقان بر آن می‌شود که راز خود را فاش کند و بمیرد. زمانی که مرگ خود را تدارک می‌بیند به گفت و گوی سگ و خروس خود گوش می‌دهد. خروس لاف از آن می‌زند که می‌تواند از پس اداره پنجاه زن خود برآید حال آن‌که ارباب او بلد نیست که با کتک زدن تنها زنش عقل را به سر او بیاورد. دهقان پند خروس خردمند را به گوش می‌گیرد و زنش را به باد کتک می‌گیرد تا آن‌که زن قسم می‌خورد که دیگر هرگز قصد دانستن راز شوهر را نکند.

معمولاً در پایان این گونه حکایات، شنونده پند اخلاقی مستقر در داستان را می‌گیرد و بنا بر آن رفتار می‌کند. نتیجه اخلاقی وزیر از این حکایت آن است که زنانی که در کار مردان دخالت کنند بد می‌بینند. اما شهرزاد شنونده‌ای معمولی نیست. همان‌گونه که بعداً نیز داستان‌گویی معمولی نخواهد بود. او از این داستان نتیجه‌ای مخالف آن‌چه پدر می‌خواست به او بیاموزد، می‌گیرد. زن بدبخت و احمق دهقان نمایشی کاریکاتوروار از همه زنانی است که در داستان چارچوب آمده‌اند. زن دهقان نیز چون دو ملکه از شوهر خود نافرمانی می‌کند، و مانند باکره‌گان بی‌پناه تنها از طریق قهر بدنی کنترل‌پذیر است. شهرزاد، به همان‌گونه که از واقعیت می‌آموزد، در افسانه نیز آن‌چه را که از چشم دیگران پوشیده است، می‌خواند و می‌بیند، درمی‌یابد که برای رسیدن به مقصود، نباید چون دیگران باشد. به‌خصوص نباید مانند زن دهقان یا باکره‌گان قربانی باشد. برای نجات حکومت شاه، باید جان خود را به‌خطر اندازد، اما نباید آن‌را تسلیم کند.

شهرزاد واقعیت خود را، نه چون شاه از طریق قهر بدنی، بلکه از راه تخیل و تأمل تحقق می‌بخشد. شجاعت او در به‌خطر افکندن جان خود تنها جنبه‌ی جسمانی و مادی ندارد، از بُعدی معنوی و روحی نیز برخوردار است. آن‌چه او را از دیگر شخصیت‌های داستان متفاوت می‌سازد، شیوه رویارویی او با معضلی است که زندگی عده زیادی به آن بستگی دارد. دانش تخیلی شهرزاد به او قدرت می‌بخشد تا با این معضل به شیوه‌ای سخت‌نامعمول روبه‌رو شود. هم‌چون معمایی که باید حل شود. درواقع، بسیاری از بهترین داستان‌های هزار و یکشب برگرد معما یا معضلی شکل گرفته‌اند که حل آن‌ها برای شخصیت‌ها به مسئله‌ی مرگ و زندگی تبدیل می‌شود. به‌نظر من علت